

دیپلوماسی خر فروشان

محمد علی اصفهانی

۸ آذر ۱۳۸۷

www.ghoghnoos.org

راه، بی آغاز نیست. از جایی آغاز شده است. راه، بی پایان نیست. در جایی به پایان خواهد رسید. در آغاز نیستیم. از آغاز گذشته است راه. در پایان نیستیم. به پایان نرسیده است راه.

می شود در آغاز باشیم:

اگر راه را برگردیم در آغازیم.

می شود هم در پایان باشیم:

اگر توقف کنیم در پایانیم.

این راه، فقط وقتی که در آن می روند وجود دارد.

می گویند که پس پسکی بروید تا بی آن که کسی بفهمد، بی سرو صدا برگشته باشید. اما نمی شود پس پسکی رفت. مگر فاصله ی میدان آزادی و میدان فوزیه را. و راه، خیلی وقت است که از این فاصله گذشته است.

این راه، هیچ فاصله یی را در پشت سر خود باقی نمی گذارد. فاصله ها بعد از طی شدن می سوزند و محو می شوند در این راه.

می گویند که طریقه ی دیگری هم هست: درجا بنزید. پا بنزید. اما در جا. یعنی درجا.

اینطوری همه فکر می کنند که دارید همچنان می روید.

اما نمی شود درجا زد. اگر درجا بنزیم این فقط دیگران نیستند که خیال می کنند که داریم

همچنان می رویم. خودمان هم خیال می کنیم که داریم همچنان می رویم. بدون آن که

داشته باشیم همچنان برویم. خاصیت درجا زدن این است.

توقف کردن بهتر است از درجا زدن. چون آدم وقتی که توقف کرده است می داند که توقف

کرده است. اما وقتی که درجا می زند حس می کند که دارد راه می رود.

اگر درجا بنزیم شاید خیال کنیم که داریم سر دیگران کلاه می گذاریم و نمی رویم در حالی که آن ها فکر می کنند که می رویم. ولی آخر سر به سرنوشت ملا نصرالدین مبتلا خواهیم

شد که به دروغ می گفت بدوید که سر کوچه آش می دهند. و بعد، وقتی که دید همه

دارند کاسه به دست می دهند، خودش هم کاسه پی گرفت و تا سر کوجه دوید تا آش بگیرد.

توی کاسه ی ملا نمی دانم چه گذاشتند. اما توی کاسه ی ما نفرین خواهند گذاشت. مادران نفریمان خواهند کرد. دختران هنوز به دنیا نیامده را می گویم من. پدران نفریمان خواهند کرد. پسران پسران به خاک خفته را من می گویم باز. همه نفریمان خواهند کرد:

- بی ستاره باد شبانتان!

و وقتی که شب هامان بی ستاره شوند نمی توانیم جهت راه را بیابیم. ستاره ها نشانه های راهنما و نشانه های راه، وقتی که نباشند، راه، بی نشانه خواهد بود. سمت نخواهد داشت یعنی.

و رفتن، وقتی که سمت نباشد، مثل نرفتن است. اصلاً مثل نرفتن هم نیست. مثل نرفتن اگر بود، باز - حداکثر - نرفتن بود. رفتن اما وقتی که سمت نباشد باز هم رفتن است. اما به بیراهه.

و چه بد است که آدم توی راه، بیراهه برود. توی راه، پر از بیراهه هاست. راه را از بیراهه با ستاره می شود شناخت. مثل سهره ها.

سهره ها هم همینطوری است که راه را از بیراهه باز می شناسند. در شب های پرواز دسته جمعی. و ستاره ها نشانه های راهنما هستند این عاشق ها.

عاشق بودن خوب است. ولی عاقل بودن هم لازم است. برای سهره ها عاشق بودن کافی است. برای آدم ها نه.

عاشق بودن و عاقل بودن با هم فرق دارند. اما با هم متناقض نیستند. مکمل یکدیگرند.

حالا البته بعضی ها فقط عشق را ممکن است قبول داشته باشند. این ها زیادی

«عشقی» هستند. و بعضی ها هم البته حالا ممکن است فقط عقل را قبول داشته

باشند. این ها عقلشان کم است.

دو چیزی که با هم فرق دارند اما با هم متناقض نیستند، احتمالاً می توانند یکی باشند.

یعنی یکی نباشند بلکه دو تا باشند. اما دو تا یکی که جلوه ی یکی دیگریند. یک یکی

پی که این دو تا یکی، در او یکی می شوند.

چرت است این که می گویند «عشق مادون عقل» و «عشق مافوق عقل». عشق و عقل

- اگر عشق، عشق باشد و اگر عقل، عقل - نه مادون و مافوق یکدیگرند؛ و نه مافوق و

مادون یکدیگر. دوتا یکی هستند که جلوه ی یکی دیگریند: آدم!

البته آدم داریم تا آدم. و این، بحث جداست...

آن عقل که مکمل عشق نیست، عقل نیست. ماشین حساب است. و آن عشق که مکمل عقل نیست، عشق نیست. مشنگی است. وجد و حال آن درویش عقل باخته است که مولانا در آن قصه ی آن شبِ آن خانقاه نیمه راه گفته استش.

درویشانِ نادویش، خر درویش رهگذر پناه برده برای خوابِ شب به خانقاه میان راه را به جای تیمار کردن، بردند و فروختند و طعامی تهیه کردند و خوردند و شنگول شدند و دست افشانند و پا کوبیدند و دم گرفتند که:

- خر برفت و خر برفت و خر برفت!

و درویش بی خبر از همه جا هم با آنان به سماع اندر آمد و دست افشان و پاکوبان همان خواند که همه می خواندند:

- خر برفت و خر برفت و خر برفت!

و وجد و حالش ادامه داشت، ادامه داشتنی. اما فقط تا صبح. بعد از طلوع آفتاب و وقت ادامه دادن به راه و مابقی قضایا...

اگر آن درویش مشنگِ عقل باخته، از همه جا و همه چیز بی خبر بود، عاشقان عاقل اما از همه چیز و از همه جا باخبرند: از نیرنگ نادویشان به نا حق نشسته در خانقاه های نیمه راه گرفته، تا دیپلماسی خر فروشان و خر خران تالار ها و سر سرا های آن طرف دنیا! و اگر چنین نباشد، که کلاه همه مان پس معرکه خواهد بود. مگر نه؟